





نشر فوزان

تهران در گوردباد

غلامرضا خاک

www.haki.ir

شمارگان: ۱۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول (۱۳۹۵)

اجرای جلد: محمد سرداشتی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: اعظم فتحی

لیتوگرافی / چاپ / صحافی: کوه نور / عطی / کیم

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن بطور کلی و جزئی (چاپ، فتوایی، قابل صوتی، تست‌سازی و انتشار الکترونیکی...) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع بوده و قابل پیگرد قانونی است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۹۸-۱۸-۳

قیمت: ۱۹۰۰۰۰ ریال

تهران، م انقلاب، خ اردیبهشت، خ لبافی‌نژاد به سمت خ کارگر، کوچه درخشان، پ ۲ واحد ۲

تلفن: ۰۹۱۲۶۸۶۰۹۲۳-۶۶۴۰۸۵۰۱-۶۶۴۹۰۲۰۹

www.FoozhanBook.com

Email: fozhanpub@yahoo.com



سیرشناسه	:	خاکی، غلامرضا - ۱۳۴۲
عنوان و نام پدیدآور	:	سفرنامه حج: گردی در گردباد / غلامرضا خاکی
مشخصات نشر	:	تهران: فروزان، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری	:	ط، ۵۲۴ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۳۶۲۱-۱۸-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیا
موضوع	:	حج - خاطرات
موضوع	:	سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۴ ص ۷ / خ ۱۸۸ / BP
رده‌بندی دیویی	:	۲۹۷ / ۲۵۷
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۹۵۳۴۴۵

فهرست

دیبچه	یازده
پیشنگار	سیزده
پای در ره	۱
آهنگ تو که با مایی	۱۳
بر در سلطان خویش	۲۹
آواز رت	۴۳
انشاء عرفایی تاریخ	۶۹
بوی خ	۸۳
شمع مزار خویش	۹۵
همینه دیگه؟	۱۱۵
امکان پرنده شدن	۱۲۹
برهنه پای شو	۱۳۷
سجود سبز	۱۵۱
حوری تکلم بدوی	۱۶۳
سپیدجامگان در پی سپیدی	۱۷۱
کوی یار	۱۸۱
هم ظاهری، هم باطنی	۱۹۱
پرواز نگاه	۲۱۵
اعتقادی بنما و بگذر	۲۲۳
بوسه به چند؟	۲۳۳
یا رفیق	۲۴۱
همچو بحر	۲۵۱
شعاع یاقوت	۲۵۷

۲۶۳	احرام دگر
۲۷۱	اینجا کسی است پنهان
۲۸۱	از آسمانها چه خیر؟
۲۹۱	آن شدن
۲۹۵	بلندای آغاز
۳۰۱	آن به بام
۳۱۱	هم ری و هم غاری
۳۱۷	جا - بی طبعه توحیدی
۳۲۷	آمد، گه پربرد
۳۳۷	بشناس، بفهم، آرزو
۳۴۱	گذار از وادی شناخت
۳۵۵	آن قصاب عاشقان
۳۷۳	بر دیدار گردیدن
۳۷۵	آخرین نبرد
۳۹۱	فارغ التحصیلی از دانشگاه حج
۳۹۷	افعل و لا حرج
۴۰۵	آن نظر، بر مات باد
۴۱۱	خون دلار
۴۲۱	مگو وداع، مگو وداع
۴۲۹	بگذار تا بگیریم
۴۴۳	آب چو آتش بیار
۴۴۷	انتظار روح
۴۵۱	منابع و پینوشتها



فهرست

۱	دیباجه
۱	پیشنگار
۱۳	✓ پای در ره
۲۹	✓ آهنگ تو که با ما
۴۳	✓ بر در سلطان خویش
۶۹	✓ آواز دوست
۸۳	✓ خوانش جغرافیایی تاریخ
۹۵	✓ بوی خدا
۱۱۵	✓ شمع مزار خویشان
۱۲۹	✓ همینه دیگه؟!
۱۳۷	✓ امکان پرنده شدن
۱۵۱	✓ برهنه پای شو
۱۶۳	✓ سجود سبز
۱۷۱	✓ حوری تکلم بدوی
۱۹۵	✓ سپیدجامگان در پی سپیدی
۲۰۹	✓ کوی بار
۲۱۵	✓ هم ظاهری، هم باطنی
۲۲۳	✓ پرواز نگاه
۲۳۳	✓ اعتقادی بنما و بگذر
۲۴۱	✓ بوسه به چند؟
۲۵۱	✓ یا رفیق
۲۵۷	✓ همجو بحر
	✓ شعاع یاقوت

۲۶۳	✓ احرام دگر
۲۷۱	✓ اینجا کسی است پنهان
۲۸۱	✓ از آسمانها چه خبر؟
۲۹۱	✓ آن شدن
۲۹۵	✓ بلندای آغاز
۳۰۱	✓ برآمدن به بام
۳۱۱	✓ هم یاری و هم غاری
۳۱۷	✓ جامه بی بجه توحیدی
۳۲۷	✓ آمد، گه پریدن
۳۳۷	✓ بشناس، بفهم، نابزه ز آرزو
۳۴۱	✓ گذار از وادی شناخت
۳۵۵	✓ آن قصاب عاشقان
۳۷۳	✓ بر دیدار گردیدن
۳۷۵	✓ آخرین نبرد
۳۹۱	✓ فارغ التحصیلی از دانشگاه حج
۳۹۷	✓ افعل و لا حرج
۴۰۵	✓ آن نظر، بر مات باد
۴۱۱	✓ خون دلار
۴۲۱	✓ مگو وداع، مگو وداع
۴۲۹	✓ بگذار تا بگیریم
۴۴۳	✓ آب چو آتش بیار
۴۴۷	✓ انتظار روح
۴۵۱	□ منابع و پینوشتها

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

سفرنامه‌نویسی پدیده‌ای ادبی است که می‌توان آن را، در ساختار، با داستان‌نویسی در پیوند دانست و گونه‌ای از داستان به‌شمار آورد. این پدیده‌ی داستانی و آفریده‌ی ادبی را، در ادب و فرهنگ ایرانی، پیشینه‌ای است دیرینه. کهن‌ترین سفرنامه‌ها، به‌خاطر شباهت در دست‌آورد و یادگاری است ارزشمند و بی‌مانند بر جای مانده از ایران ساسانی، از **داویرافراز** - یا در ریخت سنجیده‌تر و برازنده‌تر این نام: **ارتاویرازنامه**^۱ - است.

این دفتر دیرینه را تنها، در پیکره و ساختار، بر نی، سفرنامه می‌توانیم دانست. زیرا این کتاب گزارش سفری است شگرف به دیگر سو و گشت و گذاری شگفت‌آلود در جهان نهان و در مینو. موبدی به نام ارتاویراز، در گونه‌ای از سرمستی و بی‌خویشتنی، گلگشتی خردآشوب و فراسویی را، در دوزخ و بهشت به انجام می‌رساند و هنگامی که به خویشتن باز می‌آید و به گیتی دیده‌ها و شنیده‌ها و آزموده‌های خویش را، در این سفر فراسویی و مینویی به نوشتار در می‌آورد و باز می‌نماید و می‌گزارد، این نگارش این سفرنامه‌ی دیگرسان، به شایستگی دادکار را می‌دهد و یادگاری پایدار بر جای می‌نهد که خاکی بنیادی می‌شود، زنجیره‌ای از این گونه سفرنامه‌ها را که گاه، در ایران پس از اسلام، معراجنامه نیز نامیده شده‌اند. نامدارترین سفرنامه‌ای که در باختر زمین، بر پایه‌ی **ارتاویرازنامه** نوشته شده است، **خندستان خدایر** است که مدعی الهی از دانسته، نویسنده و سخنور ایتالیایی است.^۲

به هر روی، پیشینه‌ی سفرنامه‌ها گزارش سفرهای گیتیگ و اینسری است که در جغرافیای زمینی انجام می‌پذیرند و دیری است که سفرنامه‌های فراسویی که در آنها گزارش گشت و گذارهای رازآمیز و رازانگیز در جغرافیای مینوی آورده می‌شود، به کناری نهاده آمده است. نامدارترین سفرنامه‌ی اینجهانی و گیتیگ به زبان پارسی سفرنامه‌ی ناصر خسرو است که در آن، سره مرد یمگان دره، ژرف‌اندیش و باریک‌بین، با زبانی ستوار و سخته و دلنشین، آنچه را در سفر دیرباز و پرشیب و فرازش در سرزمینهای گوناگون، بر وی گذشته است، بازنموده است و دری، پیشاوری خواننده، بر جهانی زنده و تپنده گشوده است و اینک، در گرد و غبار روزگار، به خاموشی و فراموشی دچار آمده است.

باری اسفرنامه‌ها، به همان‌سان که در ساختار درونی و پیامشناسی قلمروی پهناور از مینو تا گیتی را در بر می‌گیرند، در ساختار برونی و پیکره‌شناختی نیز، دامنه‌ای گسترده می‌توانند داشت: این دامنه از اسفرنامه‌های رخدادنگارانه (= Chronologique) که یادداشتهایی است کوتاه از رخداد‌های بنیادین سفر، آغاز می‌گیرد و به اسفرنامه‌های دراز دامان و پردامنه که گزارش سفرهایی است چندین ساله و به چند دفتر بر می‌آید، پایان. پاره‌ای از اسفرنامه‌های گینیک و اینسویی، از اسفرنامه‌ی فرزانه‌ی فَرخ‌رخ خراسانی: ناصر خسرو، تا **خسی در میقات**، در بخشی یا به یکبارگی، گزارشی است از سفری آیینی به آهنگ دیدار از کعبه.

یکی از این اسفرنامه‌های آیینی **گردی در گردباد** است که هم اکنون فرابیش خواننده‌ی گرمی است. آنچه این اسفرنامه‌ی آیینی را از اسفرنامه‌های همانند آن، جدا می‌دارد و بر می‌کشد و باز می‌شناساند، نکته‌ای است نغز و ویژگی است والا: در چند این اسفرنامه گیتیگ است و اینسویی، شوری شگرف و هنگامه‌ای هنگفت که سفر آیینی به کعبه در درون دیدارگر (= زائر) برانگیخته است، دیدارگری آشنا با جهان نهان و نهان جهان، آنچنان بوده است که او را از خریدن در ربوده است و بر روی وی، دری نو فراگشوده است: دری از این سوبدان سو: از گیتی به مینو؛ از من به فَرخ‌رخ، از آن درویش کیش خجسته اندیش را، این گسستگی از خویش و خس و خاشاک تن را زفتن و برگرفتن از پیش‌ای شگ تا آن گردباد مینوی بنیاد که در دمی، به کردار شبنمی در تب و تاب و تافتگی خورشید، گرد خودی را می‌بواند زود رسترد و در چشم بر هم زدن، زودتر از زود، جان گسسته و رسته از گُرم و گرانی تن را، به آستان جان می‌تواند برد! راستی را، اگر دیدارگر، به هنگام دیدار، از دام تن و من نرهد و از خانه به خدای راه نبرد و از جای به نجات و از یاد به نهاد و از بار جان آزار به یار و از آفریده به آفریدگار، دیدارگر نیست، خیره رویی است ناستود خری، تیره‌رایی بی‌هوده پوی که ناکام و بی‌سرانجام، راه پیموده است و درشتیها و دشواریها را بر تافته است. در و جام، به جای گنج، آنچه فرا دست آورده است و یافته است، مگر رنج و شکنج نبوده است. دیدارگر راستی کعبه رست که از خانه به خدای می‌رسد و دستخوش نیرویی چیره‌چیر و ایستادگی‌ناپذیر، هزاران بار افزونتر بر سیریه که کاه را به سوی کاهربای در می‌کشد، به ناگاه، بی‌خویشتن و ناآگاه، در سفری دیگرسان و ناپیوسان (= غیرمنتظره)، راهی بس دراز و دشوار را، در دمی می‌پیماید و از من می‌گسلد و می‌رود تا به او پیوندد و باز آید.

در **گردی در گردباد**، نمود و نشانی از این سفر شگرف و این بشگون‌ترین و همایون‌ترین آزمون را می‌توان دید: آزمونی که بس اندکند که آن فرخ‌روان جان و دل افروز آکنده از شور و سوز که بدان دست در می‌توانند یاخت و از آن، سر بر دیگران بر می‌توانند افراخت.

میرجلال الدین کرآزی

تیرماه ۱۳۹۴

نمی‌دانم شب به اولین بار به سینما رفتم با چه کسی و در چند سالگی بود، اما خوب به یاد دارم در آن شب، پدرم همراه نیامد و قرار این شد در تاریکی هوا او به تنهایی بیاید. در میانه نمایش بود که پدرم را دیدم چند ردیف جلوتر از من به رده سینما چشم دوخته است. پدرم متعصب نبود حتی گاهی نظرهای نوآورانه‌ای هم در حوزه دین بیان می‌کرد. پدرم بعدها فهمیدم دلیل تنها آمدنش در آن شب، نه تحریم مذهبی سینما، بلکه این بود که سینما رفتن با خود او سازگار نبود. امروز تردید ندارم در آن شب چشمانش پر از اشک حسرت بوده است. فیلم آن شب سستند بود به نام: "خانه خدا" که نمی‌دانم ساخته چه کسی بوده ایرانی بود یا خارجی؟

تنها صحنه‌ای که از آن فیلم در یاد دارم چرخش مردی سپیدپوش بود به دور خانه‌ای سیاه. در میان آن مردمان که برگرد خانه می‌چرخیدند عده‌ای در کجاوه‌های چوبی نشسته به دور خانه گردانده می‌شدند. دومین خاطره‌ام از نام حج، حضور با پدرم در مجلس زیارت قبور اجداد روستایی است. یادم هست حاجی در آن روز پس از ناهار، خاطراتش را که برایش نوشته و قاب گرفته بودند به کسی داد تا برای حاضران بخواند. در آن روز حیرت کردم چرا در قاب به جای عکس، کاغذ گذاشته‌اند. چیزی که، این روزها در بازتابش وقتی به حجم این سفرنامه نگاه می‌کنم با خود می‌گویم: خوشا به حال آن حاجی که خاطراتش از حج، فقط یک صفحه بود در قابی برای آویزان کردن، او چه رها بود از تمنای انتشار آن در فضای واقعی و مجازی. از این دو خاطره که بگذرم در «دیرینه‌شناسی»^۳ آم از حج، یاد تاجران حاجی پدیدار است. حاجیانی که در سالهای پیش از انقلاب، نمادشان ماشین بنز بود. کسانی که در ذهن ساده‌ام معنای "استطاعت" برای گزاردن حج را با ثروت پیوند دادند...

سالها به سرعت گذشتند، من هم مانند خیلی از "کتابخوانان سطحی" فکر می‌کردم این که گفته‌اند: «معشوق همین جا»^۴ است، یعنی حج نرفتن. گاه در غلظت این غفلت، ساده‌انگارانه خود را با «رابعه عدویه»^۵

همنوا می دیدم که گفته بود:

«مرا رب البیت می باید، بیت را چه کنم؟»

مرا استطاعت کعبه نیست، به جمال کعبه چه شادی نمایم؟»

نمی دانم از کجا ورد زبانم شده بود:

کعبه یک سنگ نشان است که ره گم نشود حاجی احرام دگر بند ببین یار کجاست

در آن سالها پرسش هایی درباره حج، گاه و بیگاه به سرزمین جانم می تاختند. پرسش هایی چون:

● آیا و مت آن شده است که آهنگ دیدار «خانه کهن»^۶ کنم یا نه؟

● آیا این حال خراب، می توان به «بیت المعور»^۷ رفت؟

● دست و پیشانی چه کسی را بیوسم»^۸ و از او بپرسم: راه خانه دوست کجاست؟

● چقدر از "م"، "تا"، راه هست و چگونه باید این راه را طی کرد؟...

من نیز چونان آنانی که دغدغه تعالی دارند گریزی از این پرسش های آرامش سوز نداشتیم. پرسش هایی که امان جان را می بُرد و رون آدمی را می گزند. گاه با «کارانتزاکیس»^۹ همنوا می شدم که: «هرکس بگوید که امید رهایی وجود دارد، برده است، ز راه راحه گفتار و کردارش را سبک و سنگین می کند، آخر روحی که امید دارد چگونه می تواند آزاد باشد؟»

در کشاکش جستجوی پاسخ این پرسشها، رفته رفته به ختم از این می هراسم به حجاز بروم مبادا دستاوردم فقط دیدن یک «مکعب سنگی» شود. نگران بودم بسم در آنجا باشد اما دلم در میان «انگشتان خدا»^{۱۰} در تپش نباشد.

سالها حج رفتن مرا این "اما"ها و "آیا"ها به خیلی چیزها گره زدند، از همه تر به این باور رساندند باید در «خانه اجدادی» جلوه ای از خدا در جانم پدیدار شود تا "احرام دگر" بندم و راهی در بار خانه اش شوم. منتظر شدم تا چون «ناصر خسرو»^{۱۱} مرا نیز فرمان رفتن دهند. همانگونه که شبی او را گفتند:

«چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند، اگر به هوش باشی بهتر.

من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند.

جواب داد که بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد، حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیافزاید.

گفتم: که من این را از کجا آرم؟

گفت: جوینده باینده باشد و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت.

چون از خواب بیدار شدم، آن حال تمام بر یادم بود، بر من کار کرد و با خود گفتم: که از خواب دوشین بیدار شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح نیابم. زمان می‌گذشت و من همچنان چونان مردی اندوهناک با کوله باری از خطا که هر روز سنگین تر می‌شد، در عرصه گاه عمر پر سه می‌زدم. خطاهایی که حاصل دلبستگی به فرهنگ مدرنی بود که "بن مایه پوچ انگاری" آن در دل و جان هر کتاب خواننده‌ای لانه کرده است...

مدام به خود نهیب می‌زدم ای که در "گرداب هول آور توجیه" گم شده ای، به کجا هراسان می‌شتابی؟ فرصت عمر تو «در شنیده‌ها و نوشته‌های "این و آن" گذشت»^{۱۲}، بگو تو خود در انبان چه داری؟...

روزی در یورش سهمین این پرسش‌های پیوسته، فرو شکستم و او را فریاد زدم: ببین ای آن که می‌بینی، «کسی در درون من به خطر افتاده است، او دستانش را به آسمان بلند کرده و فریاد می‌زند نجاتم بده، کسی در درون من بالا می‌رود می‌آورد و مرا می‌زند: کمکم کن»^{۱۳} در کشاکش این وسوسه‌های گدازان مرا «در حضور خویش به خدمتی فرمانم که راه من به ترا بر من هموار سازد»^{۱۴}

"آتش تمنا" در من هر دم زنده می‌کشید اما پنجه تردیدها نیز هر روز بیشتر روان مرا می‌فشرد و دمدام احساس می‌کردم آن "مغاک فروبرنده" به "نپ" ^{۱۵} نشان داد در عمق جانم بیشتر دهان می‌گشاید. در فراز و نشیب عمر، آموزگاران حادثه در مکتب زندگی به من فرماندند: «باغبان ازل در صبح السّ»^{۱۶}، بذری در نهاد من کاشته است که برای بالیدن به هوای تفتیده حصار ندارد. امیدوارانه تصمیم گرفتم که بروم زیرا احساس کردم هنگام سر برآوردن نهالی کوچک از آن "بذر ازلی" در خاک وجود من فرا رسیده است.

به رهنمود پیر بلخ، «لنگ و لوک و بی ادب»^{۱۷}، بی آن که کسی بداند، تماشا سرگند خوردم و چمدان تنهایی را برداشتم و رفتم به تماشا. تماشای جلوه گل سرخی که خدایم در باغ به باغ. سفری که در آن پیوسته زمزمه می‌کردم: «از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا پنهان چه عطا»^{۱۸} سفری که هر روزش به جولان در سپهر خیال یاری گذشت که در «هر لحظه زندگی به شکل عیار»^{۱۹} جلوه گر می‌شود، دل می‌برد و نهان می‌شود.

در آغاز سفر مرا گفتند شنوا باش که «آواز عشق، هر نفس از چپ و راست»^{۲۰} طنین انداز است، چشمانت را بگشا و "عزم تماشا" کن. پیچک وار، دور تماشای خدا بیچ. هشیار باش «راه، چیزی جز نشان پای‌ها»^{۲۱} نیست. امیدوار گام بردار شاید که آن «ختم گران»^{۲۲} را از قلب تو بر گیرند. شتاب کن که خدای تو خانه‌اش هستی است، ساده مباش، او در مکعبی چند متری نیست. آن خانه، تنها "تمادی سنگی" از دل آدمی است. دلی که «عرش جاودان»^{۲۳} خداست و تو باید خانه را از نقش بتهای رنگارنگ یروبی.

در پیچ و تاب پویش طواف خانه، از "جنبر گرداب خویش" بیرون جستم و به گردی مبدل شدم که

اسیرگردبادی درهم کوبنده شد، گردبادی که از کرانه‌های غیب وزیدن می‌گیرد و بنیان برافکن است.

آنگاه که در امتداد سفر "جبروت ملکوت" مرا درهم می‌پیچید و صدای نفس‌های «شیر کوه کبریا»^{۲۴} را حس می‌کردم، کسی چرخ زنان روی امواج زمان دلداری‌ام می‌داد که ناامید مباش، "زیر هر یارب تو، لبیک هاست."^{۲۵} هشیار باش که حادثه‌های کوچک، ترا مشغول نسازند، آن ندا مدام یادآور می‌شد بدان که تو آمده‌ای تا بگویی:

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، اِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكُ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ.

هر کس را این عالم به درگاه معبود خویش آرزوهایی دارد. تمناهایی که چند روزی از برآورده شدن آنها خوشحال می‌شود و گاهی نیز چند روز دیگر از پیامدهای آن در رنج می‌افتد و از ژرفای جان فریاد بر می‌آورد:

ای همه سه حالت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه

گاه خواسته‌های جانگدانش در رفای روان آدمی می‌نشیند. نیازهایی که آدمی سالها برای برآوردن آنها، "روغن عمر" را در "چراغ روزگار" می‌سوزاند. خواسته‌هایی که در مجال محدود و مبهم زندگی، بخش زیادی از آنها هرگز به انجام نمی‌رسند و حیات آدمی را "ای کاش نامه" می‌کنند. تمناهایی که گردابی می‌شوند تا هر دم آدمی را فروتر برند، اما چه باید کرد به انسان را ریزی از کشاکش آرزو نیست، آدمی سراپا نیاز است و آن معشوق سرمدی، «همه راز و ناز»^{۲۶} برای من ز سر آفاق و انفسی حج، آکنده از تمنا بود. تمناهایی که سالهاست در ژرفای جان من لانه کرده‌اند و روز به روز گریز را سخت تر می‌گیرند و فشارند.

در فراز و فرود سفر، چیزها دیدم، شنیدم، فهمیدم و حس کردم. حاصل از همه، این دفتر است که پیش روی شماست. این نوشتار نه از جنس روزنگارهایی است که آل احمد در ساب "سفر و میقات" روایت کرد و نه مانند آنچه دکتر شریعتی در "تحلیلی از مناسک حج" ارائه کرد، بلکه روایی آکنده از تأمل‌های عقلی، کندوکاوهای تاریخی، ذوق ورزی‌ها و جسارت‌های تاویلی بنده‌ای از بندگان مشتاق خدا است.

سطرهای این دفتر در برگیرنده فراز و فرود تجربه‌های آفاقی و انفسی یک روح مشتاق به تعالی است. گزارش تجربه آفاقی - انفسی نگارنده در یک حریم مقدس است. حریمی که بسیاری از نشان‌های کهن آن محو شده‌اند و باید سخت کوشید تا حس کنی آن که می‌بینی با آن چه می‌دانی و خیال می‌کردی، چه نسبتی دارد.

این نوشتار رد پای عبور کسی است که با "عقل لنگ" و "دل شیدا" در حریم دوست پرسه می‌زده است. این دفتر، گزارشی از پیچ و تاب همت یک ماهی کوچک عطشان است که در جویبار عمر خویش، له له زنان به

سر وقت خدایی رفت که روی آگاهی آب است. روایت کسی است که رفته بود تا اگر در تپش باغ او را دید، بگوید:

ای در سمت مرطوب حیات

حوض ماهی‌ها بی آب است. صدای عطشمان را بشنو:

ما هسته پنهان تماشا مییم

ز تجلی ابری کن

بفرست که بیارد بر سر ما

باشد که به شوری بشکافیم

باشد که ببال و به خورشید تو پیوندیم.

چه باید کرد که در ناله ازل روزگاری به "عرصه وجود" آمدم که نمی‌توان در نوشانوش بزم صفای «دیوانگان خدا» عریده‌ای بزنم.

سفرنامه‌های کهنی که در حقیقت نه تنها سفرنامه‌ها، بلکه کتاب‌هایی هستند که نویسندگانشان به قول سورن کرکگور، «با خون خود آنها را نوشته‌اند». آنان سالکان بی‌هراسی بوده‌اند که برای این سفر، مرگ را به جان خریده‌اند و «به شوق کعبه از سرزنش‌های عارفان^{۲۸} نهراسیده‌اند. در بسیاری از این سفرنامه‌ها می‌توان به خوبی حس کرد که در وادی آتش‌انگیز طلب چه شوری "مشک امید" بر دوش کشیده‌اند تا جان تشنه خود را به جرعه‌ای از زلال وصال میهمان کنند. آنان را سرزمین‌هایی عبور کردند که «مردمان آن در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده بودند. در این بادی‌ها چیزی نیست که از نفی شور که شتر می‌خورد. ایشان خود گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد. چون همراهان سوسمار می‌شدند می‌کشتند و می‌خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر می‌دوشیدند. من نه سوسمار توانستم خورد و نه شتر در راه هر جا درختی بود که باری داشت مقداری که دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل می‌کردم و بدن فنانم می‌نمودم و بعد از مشقت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم»^{۲۹}.

در نگارش این سفرنامه، چند و چون شیوه سفرنامه نویسی نویسنده نام آور یونانی، نیکوس کازانتزاکیس را پیش چشم داشته‌ام. در سفرنامه‌های او رویدادهای ساده یک سفر، در ذهنیتی سیال و تداعی‌های دمدام، به گونه‌ای تفسیر و تأویل می‌شوند که جنبشی در حال تکامل را در جان نگارنده نشان می‌دهند. من نیز در تجربه نگارش این کتاب احساس می‌کردم چه دشوار است زیر «قول ثقیل»^{۳۰} زیستن! این احساس مایه آن شد تا آنچه در این دفتر آمد حاصل عبور «جریان سیال ذهن» در بستر لحظه‌ها باشد.

باری چند و چون آنچه در این سفر آمده است روایت بازتاب حادثه‌های بیرونی و درونی در لحظه‌های نگارنده است، آمیزه‌ای از ادراکات حسی گوناگون و افکار آگاه و نیمه آگاه، خاطره‌ها، رویاها و آرزوها و تداعی‌های آزادی است که پدید آمدند، به همین دلیل گاه مطالب و مباحث‌ها به سرانجام نرسیده‌اند و در میانه رها شده‌اند لذا متن چنان یک کلاژ نقاشی شده است زیرا «هر چه بیشتر می‌نوشتم، عمیق تر دریافتم در نوشتن برای زیبایی تلاش نمی‌کردم، تقلایم برای نجات بود.»^{۳۱} نگران بودم اگر اسیر توصیف‌ها و تشبیه‌ها شوم معنایی که در لحظه پدیدار شده و مرا به خود مشغول کرده بود کمرنگ شود یا از میان برود.

حقیقت این کتاب در جان نگارنده هنوز در ابتدای تکامل خویش است، زیرا سفر هنوز به پایان نرسیده و تازه آغاز آن است، سفری که خدا می‌داند کی به پایان می‌رسد. اکنون دیگر پذیرفته‌ام «هیچ کس کتابی نمی‌نویسد» نه چون روز دیگر در آن بنگرد گوید اگر فلان سخن چنان بودی بهتر گشتی و اگر فلان کلمه بر آن افزوده شدی نیک تر آمدی.»^{۳۲}

حقیقت این کتاب یک «سفرنامه» است، همین و بس. تمنانامه کسی که سالهاست با خویش زمزمه می‌کند: «من، روشنایی نیستم، من شعله‌ای به جانم افتاده و می‌سوزاندم، من شبی آکنده از روشنایی‌ام...»^{۳۳}

کوتاه سخن آن که این دفتر، روایتی تخیلی، ذوقی از لحظه‌های ملتهب یک دیدارگر (= زایر) است. سفری که حقیقتش یک خواستن است، خواستی بی‌پایان و بی‌پایان.

سخن آخر:

□ چهار بار توفیق سفر به حجاز را یافتم. اولین بار، عمره‌ی در ده سال و دو سال بعد «حج تمتع»^{۳۴} و بار سوم بعد از پنج سال و بار چهارم عمره‌ای با کاروان دانشگاهیان در سال ۱۳۷۳. این دفتر حاصل دیده‌ها و شنیده‌ها و خواننده‌های بار اول و دوم است. بار سوم و چهارم یادداشتهایی از حسی دیگر نوشتم که در این دفتر نیامده است.

□ نگارش این سفرنامه، تعهد پرداخت مهریه به «عروس باطن» بود. عروسی که آن را «عندالمطالبه» نکرد و «عندالاستطاعه» شد. اکنون پس از سالها تلاش، این گونه آن تعهد از سوی این فقیر ادا شد، باشد که پذیرفته شود و به قول پدرم، «گردن آزادی» [= رهایی / آزاد شدن] حقوقی است نه رهایی از «کمند مهر» او.

□ در خوانش این نوشتار در عمره آخر، سخن شارل بودلر^{۳۵} را تجربه کردم که «بعضی از لحظه‌های زندگی‌ام را دو بار زیسته‌ام، یکی آنگاه که آنها را زیسته‌ام، دیگر آنگاه که آنها را نوشته‌ام و به یقین هنگام نوشتن عمیق تر زیسته‌ام». من لحظه لحظه‌های سفر حج را، عمیق زیستم، و لحظه‌هایی از آن را گاه چندبار و پاره‌ای از آنها را همچنان می‌زیسم.

□ در حج تمتع، دفتر روزنگاری‌های سفر اول عمره در رمضان را با خود داشتم. دفتری که آن را در کتاب حاضر "تماشانامه" نامیده‌ام. چه شگفت است این واژه تماشا که از ریشه «مشی» یعنی راه رفتن است. یعنی آنچه که هنگام رفتن، دیده می‌شود، دیدنی زائیده سلوک آفاقی و انفسی، نه نشستن.

در ایام حج، گاه این دفتر را می‌خواندم، بخش‌های برگرفته از آن دفتر و آمده در این کتاب با قلم تحریری کودک مشخص شده‌اند.

- کلمات ایتالیک (کج / ایرانیک) در متن از سهراب سپهری هستند.
- بیت‌ها و مصرع‌هایی که در متن و یادداشت‌ها به سراینده آنها اشاره نشده از مولانا هستند.
- اصطلاح‌های مفهومی (نه کلمات و نام کتاب‌ها و مکان‌ها) که در " " هستند هنگام نگارش به ذهن من آمده‌اند و نیازی نداشته ساختن من هستند یا دیگران.
- بسیاری از شعرها و متنی‌هایی که دیگران در دیدارها برای من می‌خواندند مصرعی یا واژگانی از آنها را یادداشت می‌کردم و هنگام نگارش متن سفرنامه، حالت کامل آنها را یافته در محل‌های مربوطه آورده‌ام.
- نام‌های تمامی افراد آمده در متن، ستعار است.
- شماره‌ها، گاه نشان‌دهنده مکان و گاه پیوسته‌ها هستند.
- تفاوت‌های ویرایشی ناشی از اختلاف نظر، در سبک‌های نگارش است.
- طرح روی جلد با استفاده از یک آریه‌ای راینی طراحی شده است [آریگامی نوعی با اندیشه تا دادن (آری) کاغذ (=کامی) می‌باشد]

سیاس‌ها:

مثل همیشه وامدار مهربانی سرشار استاد دکتر میرجلال، این کرازه که منت نهاده و به کرم خویش بار دیگر دیباچه‌ای نگاشتند که چون تاجی بر تارک این دفتر بدرخشد، دیگر آنکه نظر بزرگواری متن را از نظر گذراندند و راهنمایی‌ها فرمودند. بی تردید چند و چون تمام این دفتر مورد تأمل ایشان نیست و مسئولیت لغزش‌های معنایی و نگارشی آن به عهده نگارنده است.^{۳۶}

از سرکار خانم فتحی و ناشر محترم نیز سپاسگزارم که با تایپ و صفحه‌آرایی و انتشار عاشقانه این کتاب، تمنای کاری برای خدا داشته و دارند. عزیزانی پیش از چاپ این متن را خواندند و پیشنهادهایی دادند، دوستان عزیزی چون انشاءالله رحمتی، مسعود بینش... بویژه استاد خوشنویس جناب آقای رواسانی و آقای مهندس کفاشی در نگارش و طراحی صفحه نخست کتاب.

امید آن دارم که این پای ملخ، مقبول سلیمان عالم باشد.

